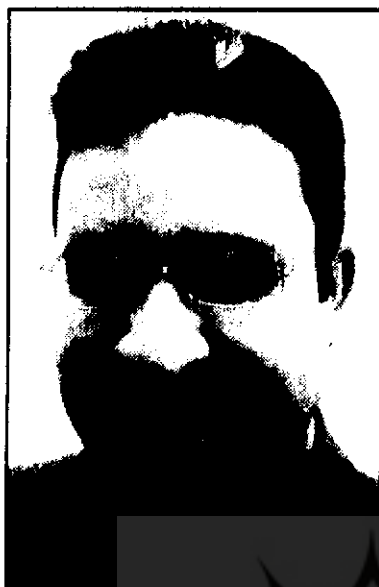


اصول و مفاهیم بنیادی زبان‌شناسی شناختی^۱

محمد راسخ مهند (استادیار دانشگاه بوعلی سینا)



۱۷۲

زبان‌شناسی شناختی^۲ یکی از مکاتب نوین زبان‌شناسی است. دبیرمقدم (۱۳۸۳، فصل اول) سه نگرش غالب در زبان‌شناسی امروز را نگرشهای صورت‌گرا^۳، نقش‌گرا^۴ و شناختی می‌داند. اگر بتوان اکثر نظریه‌ها و مکاتب زبان‌شناسی را به جزیره‌ای مانند کرد که حوزه و مرز مشخصی دارند، زبان‌شناسی شناختی را باید به مثابه مجمع‌الجزایری در نظر گرفت که شامل چندین جزیره کوچک است. این جزایر کوچک نظریات مختلفی هستند که همگی به نوعی به هم مربوط‌اند. زبان‌شناسی شناختی چارچوبی انعطاف‌پذیر است، اما نظریه‌ای واحد نیست. زبان‌شناسی شناختی را می‌توان به خانواده‌ای تشبیه کرد که اعضای آن دارای ویژگیهای مشترکی هستند، هرچند با همدیگر تفاوت‌هایی نیز دارند. زبان‌شناسان شناخت‌گرا، مانند همه زبان‌شناسان، زبان را به عنوان موضوع علم خود مطالعه می‌کنند و سعی در توصیف نظام و نقش زبان دارند. آنها به بررسی رابطه میان زبان انسان، ذهن او و تجارب اجتماعی و فیزیکی او می‌پردازند. یکی از دلایل مهم آنها در مطالعه زبان از این فرض ناشی می‌شود که زبان الگوهای اندیشه و ویژگیهای ذهن

۱. این نوشته بخشی است از مقدمه کتابی درباره زبان‌شناسی شناختی که از سوی نگارنده در دست تهیه است.

2. Cognitive linguistics

3. Formalist

4. Functionalist

انسان را منعکس می‌کند (کرافت و کروز ۲۰۰۴). بنابراین مطالعه زبان از این نگاه، مطالعه الگوهای مفهوم‌سازی^۱ است. با مطالعه زبان می‌توان به ماهیت و ساختار افکار و آرای ذهن انسان پی برد. این مکتب تا حدود زیادی ریشه در مباحث زبانی مطرح در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ دارد. در واقع این نگرش ماحصل "نزاعهای زبان‌شناسی"^۲ میان معنی‌شناسان زایشی و طرفداران چامسکی است. دو تن از این افراد، یعنی جرج لیکاف^۳ و رونالد لانگاکر^۴، در ادامه به این نتیجه رسیدند که نگرش در نظریه زبان‌شناسی باید از ریشه تغییر کند. آنها به این نتیجه رسیدند که برخلاف آنچه چامسکی و طرفدارانش به آن معتقدند بنیاد مطالعات زبانی باید بر اساس معنی باشد و قوای شناختی انسان در این مطالعه مدنظر قرار گیرند. تنها با این نگرش است که یافته‌های زبان‌شناسی می‌توانند واقعیت روان‌شناختی داشته باشند. این نگرش که ابتدا به عنوان شاخه‌ای از دستور زایشی از متن آن جدا شد، در ادامه به دیدگاهی مخالف تبدیل گشت. آنها با نگرش تعبیری به معنی مخالف بودند و بررسی معنای زبانی را بر اساس معنی‌شناسی صدق و کذب^۵ و مؤلفه‌های معنایی نادرست می‌دانستند. در زبان‌شناسی شناختی فرض بر این است که زبان یک قوه ذهنی غیرحوزه‌ای^۶ و وابسته به دیگر قوای ذهنی است (لانگاکر ۱۹۸۷، ۱۹۹۰، ۱۹۹۱). در دیدگاه ساخت‌گرایی و زایشی عکس این فرض حاکم است. کتابهای لیکاف (۱۹۸۷) و لانگاکر (۱۹۸۷) دو اثری هستند که پایه مکتب شناختی در آنها پی‌ریزی شده است. البته زبان‌شناسی شناختی ریشه در ظهور علوم شناختی جدید در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی، بویژه در بررسی مقوله‌بندی^۷ در ذهن انسان و روان‌شناسی گشتالت دارد (ایوانز و گرین ۲۰۰۶، ص ۳). پژوهشهای نخستین در زبان‌شناسی شناختی در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ از سوی محققان کم‌شماری در بخشهای غربی ایالات متحده انجام می‌شد. در اواخر دهه ۱۹۸۰ حوزه این پژوهشها به اروپا نیز کشیده شد و از دهه ۱۹۹۰ به بعد در بسیاری از نقاط مختلف جهان محققانی را می‌توان یافت که خود را زبان‌شناس شناختی می‌دانند.

انجمن بین‌المللی زبان‌شناسی شناختی^۸ در ۱۹۸۹ در همایشی که در دویسبورگ آلمان برگزار شد موجودیتی رسمی یافت (گیرارتز ۲۰۰۶). با اینکه مدت زیادی از عمر

1. Conceptualisation

2. Linguistic wars

3. Lakoff

4. Langacker

5. Truth-conditional semantics

6. Non-modular

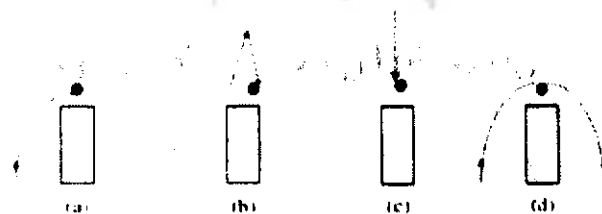
7. Categorization

8. International Cognitive Linguistics Association

زبان‌شناسی شناختی نمی‌گذرد، اما این مکتب به یکی از مهمترین مکاتب زبان‌شناسی تبدیل شده است و در عین حال توانسته با شاخه‌های علمی متنوعی چون روان‌شناسی، عصب‌شناسی، هوش مصنوعی، فلسفه و نقد ادبی تعامل برقرار کند. علاوه بر لیکاف و لانگاکر، آثار زبان‌شناسان دیگری مانند تالمی^۱، کرافت^۲، فوکونیه^۳، جانسون^۴، سویتسر^۵ و ترنر^۶ در رشد و بالندگی این مکتب تأثیرگذار بوده است.

در زبان‌شناسی شناختی دیدگاه مهم سوسور مبنی بر این که زبان نظامی از نشانه‌هاست مورد پذیرش است. لانگاکر (۱۹۸۷، ص ۱۱) زبان را نظامی نامحدود از نشانه‌های زبانی می‌داند که هر کدام نمایی معنایی را به نمایی آوایی متصل می‌کنند. در این نگرش نمادهای معنایی، فرایندهایی ذهنی در نظر گرفته می‌شوند که لانگاکر در اشاره به آنها به جای اصطلاح مفهوم از مفهوم‌سازی بهره می‌برد. اصطلاح مفهوم به نوعی معنای ثابت بودن را می‌رساند اما اصطلاح مفهوم‌سازی به پویا بودن معنی در این نگرش تأکید دارد. زبان افکار ما را رمزگذاری می‌کند. این کار از طریق بهره‌گیری از عناصر نمادین^۷ انجام می‌شود. نمادها یا عناصر نمادین واحدهایی از زبان هستند که دارای صورت و معنی می‌باشند. نمادها می‌توانند تکواژ (مانند: نا - در نامرد)، واژه (مانند: مرد، چوب، دست) یا زنجیره‌ای از کلمات (مانند: دیروز کتاب جالبی درباره نحو خواندم) باشند. زبان به ما اجازه می‌دهد در تمام موقعیت‌ها با بهره‌گیری از این عناصر نمادین به رمزگذاری و انتقال مفاهیم و افکار پیچیده و ظریف خود پردازیم. برای درک نقش نمادین زبان، به بررسی نحوه درک جمله (۱) از سوی فارسی‌زبانان می‌پردازیم.

(۱) گربه از روی دیوار پرید.
ابتدا ببینیم این جمله کدام یک از موارد مشخص شده در شکل (۱) را نشان می‌دهد (ایوانز و گرین ۲۰۰۶، ص ۸).



شکل ۱. برداشت‌های محتمل برای جمله گربه از روی دیوار پرید.

- | | |
|-------------------|------------|
| 1. Talmy | 2. Croft |
| 3. Focunnier | 4. Johnson |
| 5. Sweetser | 6. Turner |
| 7. Symbolic units | |

احتمالاً شما مورد (د) را انتخاب کرده‌اید. اما این جمله چه اهمیتی دارد؟ در واقع اهمیت این جمله در این است که نشان می‌دهد حتی این جمله ساده نیز می‌تواند دارای ابهام معنایی باشد. مثلاً فعل پریدن را می‌توان به همه موارد در شکل (۱) اطلاق کرد. و در مورد حرف اضافه روی نیز چنین موردی وجود دارد؛ یعنی عباراتی مانند رفتن از روی پل و پرواز از روی کوه نشان‌دهنده ابهام در کاربرد این واژه هستند. پس می‌توان به این نتیجه رسید که حتی در جمله ساده‌ای مانند جمله (۱)، واژه‌ها در حالی که دارای معنی هستند، اما فقط در بخشی از مفهوم‌سازی شرکت می‌کنند و درک کامل جمله بستگی به دانش دائرةالمعارفی^۱ دارد (لانگاکر ۱۹۸۷). در درک این جمله سخنگوی زبان می‌داند که گربه از داخل دیوار نمی‌تواند رد شود، و وقتی از طرفی پرید در طرف دیگر فرود می‌آید، و خود گربه این را می‌داند و الخ. ما در مفهوم‌سازی جمله (۱) از این دانش بهره می‌بریم.

در دیدگاه شناختی همان طور که زبان را دارای نظام و ساختار می‌دانند، فکر و اندیشه را نیز دارای نظام و ساختار می‌دانند. از نظر آنان ساختار نظام‌مندی که در زبان وجود دارد ساختار فکر ما را هم منعکس می‌کند. برای درک بهتر این موضوع به مثالهای (۲) توجه کنید:

(۲) الف. عید نوروز دارد به سرعت نزدیک می‌شود.

ب. احمد و علی دوستی دوری با هم دارند.

جمله (۲) الف به حوزه مفهومی زمان و جمله (۲) ب به حوزه مفهومی محبت ارتباط دارند. هر دوی این حوزه‌ها انتزاعی هستند. حوزه مفهومی مجموعه‌ای از دانش درون نظام مفهومی ماست که تجربه‌ها و مفاهیم مرتبط را در خود دارد و به آنها نظم می‌دهد. مثلاً در حوزه مفهومی زمان، مفهومی زمانی مانند عید نوروز قرار دارد، که رخدادی زمانی است. نکته‌ای که در مورد جملات (۲) قابل توجه است این است که در هر مورد مفهومی انتزاعی، مانند عید نوروز و دوستی، با بهره‌گیری از حوزه‌های عینی، یعنی حرکت و نزدیکی فیزیکی، نشان داده شده‌اند. در جمله اول این گونه به نظر می‌رسد که عید نوروز در حال حرکت است و به ما نزدیک می‌شود، و در جمله دوم دوستی را به مفهوم مکانی نزدیک و دور منطبق کرده‌ایم. لیکاف و جانسون (۱۹۸۰ و ۱۹۹۰) به این نتیجه رسیدند که مفاهیم انتزاعی در حوزه مفهومی انسان با بهره‌گیری از مفاهیم عینی سازمان‌بندی می‌شوند. یعنی زبان به ما نشان می‌دهد که در ذهن خویش مفاهیم انتزاعی

را بر اساس مفاهیم عینی بیان یا درک می‌کنیم. پس زبان‌شناسان شناختی در مورد زبان و نحوه انعکاس شناخت در زبان فرضیه‌پردازی می‌کنند.

زبان‌شناسان شناختی بر این نکته تأکید دارند که الگوی زبان‌شناختی نه تنها باید به تبیین دانش زبانی افراد بپردازد، بلکه باید با دانشی که دانشمندان علوم شناختی از حوزه‌های دیگر شناخت به دست آورده‌اند، سازگار باشد. ایوانزو گرین (۲۰۰۶ ص ۱۷) برای نشان دادن این نکته مثالهای (۳) را برای اشاره به شکل (۲) آورده‌اند:

(۳) الف. گربه روی صندلی است.

ب. صندلی زیر گربه است.



شکل ۲

احتمالاً اکثر سخنگویان زبان در اشاره به صحنه فوق، از جمله (۳) الف استفاده می‌کنند، و توصیف (۳) ب کمی عجیب به نظر می‌رسد، مگر اینکه مثلاً شخصی دنبال صندلی بگردد و از توصیف دوم استفاده کند. دلیل این امر در چیست؟ از دیدگاه روان‌شناسی، ذهن بر ابعاد خاصی از هر صحنه دیداری تمرکز می‌کند. مثلاً در این صحنه، ذهن بر گربه تمرکز می‌کند تا بر صندلی، به همین دلیل درباره گربه اطلاعاتی داده می‌شود. شاید به این دلیل که دانش ما از جهان می‌گوید احتمال اینکه گربه حرکت کند نسبت به صندلی بیشتر است. این بخش برجسته در صحنه را نما^۱ و بقیه صحنه را زمینه^۲ یا پایه^۳ می‌نامند. ذهن از هر صحنه‌ای بخشی را به عنوان نما و بخش دیگر را به عنوان پایه انتخاب می‌کند و اطلاعات مربوط به صحنه را ارائه می‌کند.

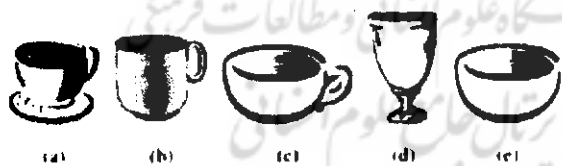
لیکاف (۱۹۹۰) دو اصل را از اصول بنیادی زبان‌شناسی شناختی می‌داند: اصل تعمیم و اصل شناختی. در اکثر رویکردهایی که در حال حاضر به مطالعه زبان می‌پردازند، تقسیم نظام زبان به حوزه‌هایی مانند واج‌شناسی، معنی‌شناسی، نحو، صرف و کاربردشناسی و مطالعه مجزای هر حوزه امری عادی است. در نتیجه برای هر حوزه اصول و قواعدی مطرح می‌شود که خاص آن است و نمی‌توان آن را به کل نظام زبان

1. Figure
3. Base

2. Ground

تعمیم داد. دیدگاه‌های صورت‌گرا از چنین الگویی پیروی می‌کنند و در واقع نگرش حوزه‌ای^۱ به زبان دارند. زبان‌شناسان شناختی با تکیه بر اصل تعمیم، نگرش حوزه‌ای در مطالعه زبان را نمی‌پذیرند و بر این نکته اصرار دارند که جنبه‌های مختلف دانش زبانی بر اساس برخی توانایی‌های شناختی ساخته می‌شوند و این توانایی‌ها عام است و از حوزه‌ای به حوزه دیگر فرق نمی‌کند. براین اساس در زبان‌شناسی شناختی تأکید بر جنبه‌های مشترک حوزه‌های مختلف زبانی است. به همین دلیل در این مکتب تأکید بر مطالعه ساختار، اکتساب و کاربرد زبان و ارتباط آنها با ادراک^۲، مقوله‌بندی، مفاهیم معنایی و سایر قوای ذهنی است.

مثلاً امروزه در روان‌شناسی شناختی مقوله‌ها را مفاهیمی صددرصدی نمی‌دانند. یعنی این‌گونه نیست که یک ماهیت درون‌مقوله‌ای باشد یا نباشد، بلکه مقوله‌ها دارای ماهیتی گنگ^۳ هستند. به عنوان مثال در شکل (۳) برخی ظروف دیده می‌شوند. اگر از فارسی زبانی پرسیم کدام یک از موارد را فنجان می‌داند، به احتمال زیاد شکل (الف) را انتخاب خواهد کرد. اما اگر در شرایطی مجبور باشد در داخل همان ظرف سوپ بخورد، می‌تواند آن را کاسه بداند. پس مقوله‌بندی کاملاً قطعی نیست و گاهی اوقات گنگ است و البته تعامل ما با مقولات نیز بر مقوله‌بندی تأثیر می‌گذارد. مانند دانشمندی که خفاش را در زمان مطالعه پرندگان در این طبقه قرار می‌دهد و در زمان مطالعه پستانداران آن را در طبقه پستانداران جای می‌دهد. البته درون هر مقوله می‌توان گفت که یکی از آنها نماینده بهتری برای این مقوله است یا به اصطلاح سرنمون^۴ است.



شکل ۳

اما موارد مختلف بر اساس شباهت‌های خانوادگی در یک مقوله قرار می‌گیرند. این ویژگی فقط مخصوص پدیده‌های طبیعی نیست. در زبان هم مقولات گنگ هستند و بر اساس شباهت در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند. به عنوان مثال پسوند «-ک» [ak-] را در فارسی در نظر بگیرید. واژه‌دهای متفاوتی با این پسوند در فارسی ساخته می‌شود مانند طفلک، پسرک، نهارک، و مردک. با اینکه تکواژ «-ک» در این واژه‌ها دارای تفاوت‌هایی

1. Modular
3. Fuzzy

2. Construal
4. Prototype

است، ولی معمولاً آن را در فارسی دارای یک کاربرد می‌دانند و آن را به معنای تصغیر یا تحبیب به کار می‌روند. می‌توان پذیرفت که این تکواژ بر اساس شباهت در کاربرد این گونه توصیف می‌شود و در واقع می‌توان آن را مقوله‌ای گنگ دانست. این غیرقطعی و گنگ بودن در سایر حوزه‌های زبان‌شناسی نیز قابل تأیید است.

چندمعنایی نیز از مفاهیمی است که ابتدا تصور می‌شد فقط در مورد معانی واژه‌هایی خاص قابل بررسی است. اما در زبان‌شناسی شناختی حوزه چندمعنایی محدود به معانی واژه‌ها نمی‌شود و می‌توان در سایر حوزه‌های زبانی نیز آن را بررسی کرد. مثلاً تکواژ «-نده» فارسی در کلماتی مانند زننده (در بوی زننده)، کشنده (در سم کشنده) و گوینده دارای معانی متفاوتی است. یا حرف اضافه روی در فارسی در جملات (۴) دارای معانی متفاوتی است:

۴) الف. قاب عکس روی تاقچه است.

ب. قاب عکس روی دیوار است.

ج. احمد روی رساله دکتری‌اش کار می‌کند.

در مورد (۴) ج می‌توان گفت که روی دارای کاربرد استعاری شده است و معنای جدیدی به معانی قبلی آن افزوده شده است. پس بنابر اصل تعمیم، قواعدی که برای زبان تعریف می‌شوند محدود به حوزه خاصی نمی‌گردند و برای تمامی بخشهای زبان قابل کاربرد هستند.

اما اصل شناختی بر این نگرش در زبان‌شناسی شناختی تأکید دارد که اصولی که برای زبان توصیف و تبیین می‌شوند باید با اصول حاکم بر کارکرد مغز و ذهن که در سایر رشته‌های شناختی کشف شده است، سازگار باشند. از این حیث اصول زبان با سایر اصول شناختی مشترک است و به این دلیل، این رویکرد به مطالعه زبان رویکردی شناختی است. اصل شناختی به این معنی است که اصول حاکم بر ساختهای زبان باید همراستا با اصول مطرح از سوی علوم دیگر شناختی باشند، زیرا زبان نیز یکی از قوای شناختی است.

اولین سؤالی که در برخورد با اصطلاح زبان‌شناسی شناختی به ذهن خطور می‌کند، معنای «شناختی» در این عبارت است. رویکرد شناختی به مطالعه زبان به چه معناست؟ اگر این دیدگاه را به عنوان نگرشی که زبان را مفهومی ذهنی می‌پندارد بدانیم، در آن صورت همه دیدگاههایی که زبان را پدیده‌ای ذهنی می‌دانند در این تعریف جای می‌گیرند. پس چه چیزی خاص زبان‌شناسی شناختی است که آن را از دیدگاههای

دیگری که ذهن‌گرا هستند متمایز می‌کند؟ گیرارتز (۲۰۰۶ ص ۳) در پاسخ به این سؤال عنوان می‌دارد که یک اصل بنیادی و چهار اصل جنبی مربوط به این اصل، زبان‌شناسی شناختی را از دیگر رویکردهای ذهنی به مطالعه زبان متمایز می‌کند. آن اصل مهم این است که زبان چیزی جز معنی نیست. زبان‌شناسی شناختی بر مطالعه معنی تأکید دارد، برخلاف دیدگاه زایشی که تعریفی صوری از زبان به دست می‌دهد و آن را مجموعه‌ای از قواعد و ساختهای نحوی می‌داند. زبان‌شناسی شناختی تنها دیدگاهی نیست که به مطالعه معنی می‌پردازد. چه چیزی این نگرش را از سایر نگرشها که معنای زبان را مورد مطالعه قرار می‌دهند متمایز می‌کند؟ اینجاست که چهار اصل جنبی مورد اشاره، که همگی به نوعی نحوه مطالعه معنی در زبان‌شناسی شناختی را تعیین می‌کنند، باید مد نظر قرار گیرند.

اصل اول این است که معنی در زبان منظری^۱ است. برای درک این مفهوم، مثال زیر را در نظر بگیرید. فرض می‌کنیم که شما در حیاط خلوت پشت خانه‌تان ایستاده‌اید و دوچرخه‌تان را در جلوی خانه قرار داده‌اید. اگر کسی محل دوچرخه را از شما بپرسد می‌توانید بگویید دوچرخه جلوی خانه است یا دوچرخه پشت خانه است. اگر پاسخ اول را بگویید، خانه را طوری فرض کرده‌اید که مانند انسان پشت و رو دارد و آن را به عنوان مبدأ توصیف فرض کرده‌اید. اما اگر پاسخ دوم را انتخاب کنید، شما خودتان را به عنوان مبدأ اصلی فرض کرده‌اید و جهت را با توجه به محل حضور خود سنجیده‌اید. هیچ کدام از این پاسخهای به ظاهر متناقض غلط نیست. در واقع منظر اتخاذ شده در دو جمله متفاوت است، پس معنای زبانی چیزی ثابت و از قبل تعیین شده نیست بلکه منظری است که جهان را از آن دریچه می‌بینیم. لانگاکر (۱۹۸۷) این مفهوم را با اصطلاح نماسازی^۲ بیان می‌کند. این ویژگی در مورد سایر قوای شناختی ما نیز کاربرد دارد. مثلاً ما می‌توانیم در حالی که مسابقه فوتبالی تماشا می‌کنیم توجه خود را معطوف به بازیکن صاحب توپ، مربی حریف، نیمه زمین خودمان یا کل زمین کنیم. یعنی به طور مرتب حوزه دید خود را تغییر دهیم. در زبان نیز می‌توان با بهره‌گیری از برخی ساختارها تعریف خاصی از یک صحنه را مجسم کرد و نماهای متفاوتی را انتخاب کرد. در دو جمله مطرح در (۵) نماهای مختلف برای توصیف یک صحنه انتخاب شده‌اند.

(۵) الف. احمد طناب را برید.

ب. طناب برید.

در جمله (۵) الف هم عامل^۱ (احمد) و هم پذیرا^۲ (طناب) و هم عملی که اتفاق افتاده (بریدن) در نماسازی مهم هستند و دیده شده‌اند. اما در جمله (۵) ب پذیرا و عمل در نما به کار گرفته شده‌اند و عامل از دید کنار گذاشته شده است. پس نماسازی در زبان نیز روی می‌دهد.

اصل جنبی دوم این است که معنای زبانی پویا و قابل انعطاف است. از آن جا که جهان در حال تغییر است، زبان را نیز نمی‌توان ثابت پنداشت و معنای زبانی نیز پویاست. معنایی پویاست که قابل انعطاف باشد. در زبان‌شناسی شناختی اعتقاد بر این است که نباید فقط به تعریف انتزاعی از مفاهیم و مقولات بسنده کرد، بلکه باید مصادیقی که این تعاریف شامل آنها می‌شود را نیز دید و شناخت تا دانش فرد از آنها به سطح قابل قبولی برسد (گیرارتز ۲۰۰۶ ص ۱). به عنوان مثال ما می‌توانیم پرندگان را به عنوان نوعی از حیوانات که دارای ویژگیهای خاصی (مانند داشتن بال، قدرت پرواز، تخم‌گذار) هستند تعریف کنیم، اما اگر می‌خواهیم آنها را به درستی بشناسیم باید حداقل چند پرنده مثل کبوتر، پرستو و گنجشک را ببینیم و اگر شناخت بهتری می‌طلبیم باید شترمرغ و پنگوئن را نیز ببینیم. اگر به این تعریف از معنای پرندگان برگردیم، متوجه می‌شویم که پرندگان یک خانواده قابل انعطاف را تشکیل می‌دهند و نمی‌توان به دنبال ویژگیهای خاص و ثابتی برای تعریف آنها گشت.

اصل دیگر ناظر بر این واقعیت است که معنای زبان دائرةالمعارفی^۳ است و مستقل از سایر حوزه‌های شناختی نیست. از آن جا که انسان با جهان در تعامل است، معنایی که او با آن سروکار دارد نمی‌تواند مستقل و جدا از جهان به عنوان حوزه‌ای مستقل در ذهن در نظر گرفته شود. در واقع معنا تجربه کلی انسان را منعکس می‌کند. پس معنای زبانی با دانش جهانی ما در تعامل است و از این رو معنا دائرةالمعارفی است و مستقل از سایر قوای ذهنی ما نیست. برای درک بهتر این مفهوم جملات (۶) را در نظر بگیرید.

(۶) الف. ماشین علی قرمز است.

ب. موهای علی قرمز است.

هرچند در این دو جمله قرمز به یک رنگ اشاره می‌کند و در حوزه شناختی رنگ‌ها قرار می‌گیرد، اما هر کسی می‌داند که انتظار نمی‌رود رنگ موهای علی به مانند رنگ ماشین او باشد. یعنی هرچند در هر دو جمله از واژه قرمز استفاده شده، اما این دو قرمز

1. Perspectival

2. Agent

3. Encyclopedic

با همدیگر برابر نیستند. مثلاً در جمله (۶) الف رنگ قرمز رنگی مانند رنگ خون را به ذهن می‌رساند، اما در (۶) ب بیشتر رنگی شبیه به رنگ خرمایی اما کمی پررنگ‌تر را می‌رساند. پس معنای زبانی معنای دائرةالمعارفی آن است.

و اصل چهارم این که معنای زبانی بر اساس کاربرد عینی و تجربه به دست می‌آید. در این نظریه تجربه زبانی یعنی تجربه استفاده واقعی از زبان، و این استفاده مانند دیدن کلمات در فرهنگ لغت یا خواندن قواعد دستوری در کتابهای دستور نیست. در واقع زبان‌شناسی شناختی بر اساس کارکرد زبان بنا نهاده شده است. اگر الگوی سوسوری تمایز میان زبان و گفتار را در نظر بگیریم، برای ساخت‌گرایان و دستوریان زایشی، گفتار جنبه کم‌اهمیت زبان شمرده می‌شود و جنبه ساختاری آن دارای اهمیت بیشتری است. اما در الگوی زبان‌شناسی شناختی این دوگانگی وجود ندارد.

در زبان‌شناسی صورت‌گرا زبان را به عنوان نظامی صوری مطالعه می‌کنند و آن را پدیده‌ای ذهنی می‌دانند که از بدن و تجربیات آدمی جداست. اما در زبان‌شناسی شناختی بر اهمیت تجربیات انسان، نقش بدن وی و نحوه تعامل بدن با جهان واقعی تأکید می‌شود. جانسون (۱۹۸۷) با معرفی مفهوم طرحواره‌های تصویری^۱ بر این عقیده بود که تجربیات جسمی انسان با این طرحواره‌ها در شناخت نشان داده می‌شود. یکی از این طرحواره‌ها، طرحواره حجمی^۲ است. مثالهای (۷) را در نظر بگیرید:

(۷) الف. علی تو دردسر افتاده است.

ب. احمد توی حال خوشی بود.

در این مثالها حوزه‌هایی انتزاعی (مانند دردسر یا حال خوش) طوری نشان داده شده‌اند که انگار دارای حجم و ظرف مشخصی هستند که کسی می‌تواند داخل آنها قرار گیرد. دلیل این امر این است که شناخت ما از مفاهیم ذهنی بر پایه مفاهیم عینی شکل می‌گیرد و این مفاهیم عینی توسط جسم و بدن ما تجربه می‌شوند. پس در زبان‌شناسی شناختی ذهن بدون ارجاع به جسم مورد بررسی قرار نمی‌گیرد و تعامل آنها نیز مهم است.

زبان‌شناسی شناختی را می‌توان به دو حوزه وسیع تقسیم کرد: معنی‌شناسی شناختی و رویکردهای شناختی به دستور. همانگونه که عنوان شد در زبان‌شناسی شناختی مطالعه معنی بیشترین اهمیت را دارد. معنی در این رهیافت ماهیتی ذهنی دارد. از این نظر معنی‌شناسی شناختی با دیدگاههای بسیاری به مطالعه معنی می‌پردازند در تضاد

است. مثلاً با معنی‌شناسی منطقی^۱ که بر جنبه‌های منطقی معنای جملات و محمولها تأکید دارد، یا معنی‌شناسی صدق و کذب که به ارتباط محمولها و دنیای واقعی می‌پردازد. همچنین با دیدگاههای ساختارگرا که معنی را بر اساس روابط معنایی درون زبان مطالعه می‌کنند، یا رهیافت رفتارگرا که معنی را بر اساس ارتباط محرک و پاسخ بررسی می‌کند. این رهیافت‌ها معنی را به عنوان پدیده‌ای ذهنی در نظر نمی‌گیرند، و این همان چیزی است که در دیدگاه شناختی در مورد معنی به کار می‌رود. در زبان‌شناسی شناختی الگوی معنی‌شناسی شناختی ابتدا باید به دست آید و بررسی دستور از این دیدگاه بر اساس این الگو صورت می‌گیرد. معنی‌شناسی شناختی به بررسی میان تجربه انسانی، نظام مفاهیم و ساختار معنایی زبان می‌پردازد.

رویکردهای شناختی به دستور متنوع هستند. یکی از مهمترین آنها رویکرد لانگاکر است. لانگاکر، یکی از پیشگامان و مهمترین شخصیت‌های زبان‌شناسی شناختی، نظریه زبانی خود را دستور شناختی^۲ نام نهاده است (لانگاکر ۱۹۸۶). او دستور شناختی را در ۱۹۸۷ و ۱۹۹۱ در بنیادهای دستور شناختی معرفی کرد. لانگاکر در این اثر شماری از مهمترین مفاهیم زبان‌شناسی شناختی را معرفی کرد که هنوز معتبرند و از مفاهیم اصلی این دیدگاه به شمار می‌آیند. این مفصل‌ترین و موجزترین نظریه دستوری در دستور شناختی است که تا به امروز معرفی شده است. او تلقی زبان را به عنوان مؤلفه مستقل از سایر مؤلفه‌های شناختی مردود می‌داند و نحو را نیز بخشی مستقل از سایر بخشهای زبان نمی‌داند. از نظر وی دستور شناختی کاملاً متمایز از دیدگاههای مطرح در دستور زایشی است (ص ۲۹)، اما با دیدگاههای نقش‌گرایی قرابت دارد.

افرادی چون فیلمور و کی (۱۹۹۹)، لیکاف (۱۹۸۷)، گلدبرگ (۱۹۹۵) و کرافت (۲۰۰۱) نیز دستور را از دیدگاه شناختی مطالعه می‌کنند، اما رویکرد آنها با رویکرد لانگاکر تفاوتی دارد. آنها سعی کرده‌اند فهرستی از واحدهای زبان ارائه دهند. دستوره‌های آنان را می‌توان با نام دستوره‌های ساختاری^۳ معرفی کرد که واحدهای زبان را واحدهای نمادینی می‌دانند که آن را ساختار می‌نامند.

پس می‌توان به طور خلاصه گفت که زبان‌شناسی شناختی بررسی زبان به گونه‌ای است که با ساختار شناخت یا همان ذهن سازگار باشد. در این دیدگاه زبان را انعکاس ذهن می‌دانند. معنی‌شناسی شناختی و رویکردهای شناختی در بررسی دستور دو

1. Cognitive Grammar

2. Cognitive Grammar

3. Construction grammars

شاخه اصلی این دیدگاه را تشکیل می‌دهند. معنی‌شناسی شناختی بررسی رابطه میان تجربه، شناخت و زبان است. و در رویکردهای شناختی دستور، واحدهای نمادین که زبان را تشکیل می‌دهند مورد مطالعه قرار می‌گیرند.

همگانیهای زبان در رویکردهای مختلف زبان‌شناسی مورد بررسی قرار گرفته است. ماهیت همگانیها بنا بر دیدگاه اتخاذ شده در بررسی زبان متفاوت است. صورت‌گرایان و بویژه چامسکی، همگانیهای زبان را در نظریه اصول و پارامترها^۱ (چامسکی ۱۹۸۱) مطرح می‌کند و ماهیت اشتراکات زبانی را در اصولی می‌داند که به صورت فطری بخشی از قوه نطق هر انسانی را تشکیل می‌دهد. از طرفی گرینبرگ (۱۹۶۳) و پیروان او یافتن همگانیهای زبان را حاصل بررسی‌های رده‌شناختی آنها می‌دانند و انواع مختلفی از همگانیها را معرفی می‌کنند. بررسی‌های آنها نشان می‌دهد که در بسیاری موارد نمی‌توان اشتراکات قطعی (همگانیهای مطلق^۲) بین زبانها یافت که در هیچ زبانی استثناء نداشته باشد، اما می‌توان شرایطی را مشاهده کرد که به صورت مشروط (مانند همگانیهای تلویحی^۳) اشتراکات زبان را نشان دهد. از طرفی زبان‌شناسان شناختی نیز در پی یافتن همگانیهای زبانها هستند. از نظر آنان چون اصول شناختی حاکم بر انسانها مشترک است و از طرفی آنها در دنیای مادی مشترکی نیز زندگی می‌کنند، وجود همگانیها در زبانها امری قابل پیش‌بینی است. از طرفی زبانها صددرصد بر هم منطبق نیستند و تفاوتهایی نیز دارند. دلیل این امر این است که سخنگویان زبانهای مختلف دارای نظامهای مفهومی متفاوتی هستند. همگانیها و تفاوتهای زبانها در دیدگاه شناختی را در این بخش بیشتر می‌کاویم.

از آنجا که در زبان‌شناسی شناختی عقیده بر این است که زبان ساختار و نظام مفهومی انسان را منعکس می‌کند، پس تفاوتهای بین زبانها باید ریشه در تنوع ساختار مفهومی ذهن او داشته باشند. اما از آنجا که این نظامهای مفهومی از توانایی مفهوم‌سازی مشترکی نشئت می‌گیرند، زبان‌شناسان شناختی به جای صورت‌بندی همگانیهای زبان، به سمت معرفی مجموعه مشترکی از تواناییهای شناختی پیش می‌روند. به عبارتی آنها ریشه اشتراکات زبانی را در اشتراکات قوای شناختی می‌دانند.

در این دیدگاه نیز اعتقاد زبان‌شناسی زایشی به ذاتی بودن همگانیهای زبان مورد تشکیک است و آنها زبان را انعکاس توانایی‌های شناختی انسان می‌دانند. به عنوان مثال

1. Principles and parameters theory
3. Implicational universals

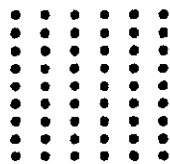
2. Absolute universals

سیستم بینایی ما توانایی دیدن رنگهای ماوراء بنفش را ندارد، به همین دلیل انسانها نمی‌توانند این بخش از طیف رنگها را تجربه کنند. این محدودیت توانایی جسمی، باعث محدود شدن تجربه ما می‌گردد و در نتیجه این عدم توانایی در زبان ما منعکس می‌شود و ما مفهومی برای اشاره به چنین رنگهایی در زبان خود نداریم. این مثالی است از نحوه تعامل جسم، شناخت و زبان. پس باید انتظار داشت که محدودیتهای جسمانی ما، شناخت و در نتیجه مفاهیم زبانی ما را محدود کنند و این محدودیت جزء همگانیهای زبان انسان باشد. در عین حال محیطی که انسانها در آن زندگی می‌کنند نیز دارای شباهتهای زیادی است. مثلاً در همه جا قانون جاذبه وجود دارد. این اشتراکات محیطی نیز در تجربیات انسانی و در نهایت زبان انسانی منعکس می‌شوند. تجربیات انسانی نیز بر دو نوع‌اند: برخی تجربه‌های عینی که حاصل دریافت قوای حسی آدمی می‌باشند، مانند درک حوزه‌های مفهومی مکان، حرکت، دما و غیره. نوع دوم تجربه‌های انتزاعی هستند مانند حوزه عواطف، زمان و نظایر آن. یکی از ویژگیهای مفهوم‌سازی شناختی انسان این است که حوزه‌های انتزاعی تجربه را بر اساس حوزه‌های عینی درک و معرفی می‌کند. مثلاً مفهوم‌سازی حوزه زمان بر اساس مکان (مانند مثال (۲) الف). لیکاف (۱۹۹۰) در معرفی استعاره مفهومی^۱ به این ویژگی توجه خاصی داشته است. به این معنی که حوزه‌های انتزاعی (مانند عشق) بر اساس حوزه‌های عینی (مانند سفر) مفهوم‌سازی می‌شوند. در مورد تجربیات عینی ذکر یک نکته ضروری است. آنچه را که ما درک^۲ می‌کنیم دقیقاً برابر چیزی که تجربه می‌کنیم نیست. در واقع مکانیسم‌هایی وجود دارد که درک ما از تجاربمان را ممکن می‌سازد. روان‌شناسان گشتالتی^۳ به شناخت این مکانیسم‌ها که باعث می‌شوند ما از تجربه‌ای ناقص، درکی کامل، یا گشتالتی، داشته باشیم علاقه‌مند بودند. در واقع اصول گشتالتی تجربه ما را سامان می‌دهند و آن را محدود می‌کنند. به عنوان مثال انسان هر صحنه‌ای را به دو بخش زمینه و نما تقسیم می‌کند. نما، بخشی از صحنه است که برجسته شده و بر روی زمینه یا پایه قرار گرفته است. همچنین بر اساس اصل گشتالتی دیگر، عناصری در صحنه که به هم نزدیک هستند یک گروه را تشکیل می‌دهند. به عنوان مثال در شکل (۴) نقطه‌ها به دلیل نزدیکی به صورت ستون دیده می‌شوند اما در شکل (۵) به همین دلیل به صورت ردیف دیده می‌شوند.

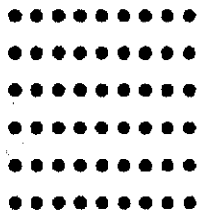
1. Conceptual metaphor

2. Perceive

3. Gestalt psychologists

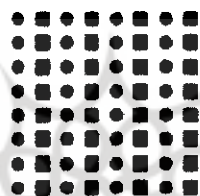


شکل ۴



شکل ۵

بر اساس اصل گشتالتی دیگر عناصری که دارای شکل، رنگ یا اندازه یکسانی هستند داخل یک گروه درک می شوند. مانند شکل (۶) که به صورت ستونی از شکل‌های هندسی دیده می شوند.



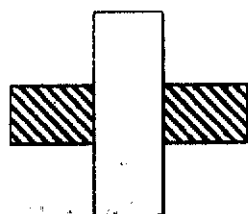
شکل ۶

همچنین شکل‌هایی که ناقص هستند، از سوی نظام ادراکی ما کامل دریافت می شوند. مثلاً شکل (۷) به صورت یک مثلث کامل ادراک می شود در حالی که می توانست سه صورت سه دایره ناقص نیز ادراک شود.



شکل ۷

اصل دیگر گشتالتی حاکی از این است که ادراک انسانی شکل‌های پیوسته را ترجیح می دهد. به عنوان مثال شکل (۸) را به صورت دو مستطیل کامل درک می کند.



شکل ۸

و در نهایت اینکه نظام ادراکی انسان ماهیتهای کوچکتر را بهتر به عنوان شکل منسجم می‌پذیرد تا ماهیتهای بزرگتر. مثلاً شکل (۹) را به صورت چهار مثلث سیاه درک می‌کند تا چهار مثلث سفید.



شکل ۹

این اصول مشترک گشتالتی به این معنی است که نحوه ادراک انسان از تجربیات واقعی محدود است و همین محدودیت باعث ایجاد اشتراکاتی در نحوه درک می‌گردد. همگانی دیگر شناختی انسان مقوله‌بندی است. روش^۱ در دهه ۱۹۷۰ با آزمایشاتی نشان داد که درک ما از مقولات و نحوه قراردادن عناصر درون مقولات مختلف دارای ساختاری ذهنی است و مفهوم سرنمون در آن نقش مهمی بازی می‌کند. یکی از همگانیهایی که زبان‌شناسان شناختی به بررسی آن پرداخته‌اند، نحوه مفهوم‌سازی در حوزه مکان است. جملات (۸) نمونه‌ای از مفهوم‌سازی در این حوزه است:

(۸) الف. دو چرخه کنار کلیسا است.

ب. ؟ کلیسا کنار دو چرخه است.

این دو جمله با اینکه هر دو می‌توانند صحنه‌ای یکسان را نشان دهند، اما مقبولیت یکسانی ندارند و سخنگویان جمله دوم را از حیث معنایی عجیب^۲ می‌دانند. دلیل این امر را می‌توان در اصول گشتالتی مورد اشاره جستجو کرد. بر طبق یکی از این اصول، ذهن در مواجهه با هر صحنه‌ای بخشی از آن را زمینه و بخشی را نما انتخاب می‌کند. انتخاب زمینه و نما دارای قواعدی است. به عنوان مثال بخشی که کوچکتر است (دو چرخه) به احتمال بیشتر به عنوان نما انتخاب می‌شود و بخش بزرگتر به عنوان زمینه (کلیسا). این موضوع نیز تابع یکی از اصول گشتاری مورد اشاره است. در عین حال نما دارای قابلیت حرکت بیشتری از زمینه است، و نسبت به زمینه تازه به صحنه افزوده شده است. یعنی قبلاً کلیسا در صحنه بوده و سپس دو چرخه در کنار آن قرار گرفته است و تصور حالت عکس کمی عجیب است. و در عین حال نما دارای برجستگی بیشتری است و بیشتر مورد علاقه یا توجه است. به این معنی که احتمالاً در صحنه مورد بحث گوینده و شنونده درباره محل دو چرخه صحبت می‌کرده‌اند نه درباره محل کلیسا. و در

نهایت اینکه نما وابسته‌تر از زمینه است و زمینه مستقل‌تر است. با بررسی این ویژگی می‌توان گفت که در فارسی ابتدا نما و سپس زمینه آورده می‌شود و به این دلیل جمله (۸) الف عادی است، اما در مورد جمله (۸) ب که عکس این ویژگی را دارد، جمله از حیث معنایی عجیب شده است. تالمی (۲۰۰۰) این گونه مفهوم‌سازی از حوزه مکان و تقسیم آن به زمینه و نما را از همگانیهای شناختی می‌داند. البته رابطه نما با زمینه می‌تواند به شکلهای متفاوتی باشد. جملات (۹) همگی یک صحنه را شرح می‌دهند:

الف. پارک مردم کنار دانشگاه بوعلی است.

ب. پارک مردم در شمال دانشگاه بوعلی است.

در جمله (۹) الف رابطه نما (پارک مردم) با یک نقطه ارجاع در زمینه (دانشگاه بوعلی) مشخص شده است، اما در جمله (۹) ب رابطه نما به دو نقطه ارجاع، که یکی اولیه است (دانشگاه بوعلی) و دیگری ثانویه (جهت جغرافیای زمین)، تعیین شده است. تالمی (۲۰۰۰) تقسیم صحنه مکانی به نما و زمینه و انواع ارجاع به زمینه را جزء همگانیهای شناختی در زبانها می‌داند.

در حوزه مفهومی زمان نیز زبانها دارای اشتراکاتی هستند. جملات (۱۰) را در نظر بگیرید:

الف. عید دارد نزدیک می‌شود.

ب. داریم به عید نزدیک می‌شویم.

ج. ماه رمضان قبل از عید است.

از حیث شناختی، زمان به سه صورت ادراک می‌شود: الگوی حرکت زمان، الگوی حرکت شخص و الگوی توالی زمانی. بر این اساس جمله (۱۰) الف بر اساس الگوی حرکت زمان مفهوم‌سازی شده است. انگار که عید می‌تواند حرکت کند و به ما نزدیک شود. اما جمله (۱۰) ب بر اساس الگوی حرکت شخص مفهوم‌سازی شده است و اینطور به نظر می‌رسد که گوینده حرکت می‌کند و به عید نزدیک می‌شود. جمله (۱۰) ج بر اساس توالی زمان مفهوم‌سازی شده است. همچنین زمان را می‌توان به صورت مفاهیم واژگانی مختلف در زبانها درک کرد.

الف. امسال عید خیلی زود آمد.

ب. بالاخره عید آمد.

ج. عید امسال بهتر از پارسال بود.

در (۱۱) الف زمان بر اساس فشردگی^۱ یا عدم فشردگی زمان مفهوم سازی شده، در (۱۱) ب بر اساس مفهوم لحظه^۲ بیان شده و در (۱۱) ج بر اساس مفهوم وقوع^۳ صورت بندی شده است. این موارد نمونه هایی از اشتراکات مفهوم سازی زمان در زبانهای مختلف است.

در بسیاری از نظریات زبان شناسی دانش زبان را از کاربرد آن جدا می دانند. به عنوان مثال دستوریان زایشی بین توانش، دانش زبانی و کنش، کاربرد زبان تمایز می نهند. زبان شناسان شناختی این تمایز را نمی پذیرند و استدلال می کنند که دانش زبانی حاصل کاربرد زبان است و دانش زبانی در واقع همان دانش نحوه استفاده از زبان است. در این دیدگاه دانش نحوه استفاده از زبان از دانش زبانی ما جدا نیست. به عبارتی ساختار زبان را نمی توان جدا از نقش آن مطالعه کرد. این دیدگاه تا حد زیادی دستور شناختی را به نقش گرایان نزدیک و از صورت گرایان دور می کند (رک دبیرمقدم ۱۳۸۳، فصل اول). در حالی که در زبان شناسی صورت گرا جمله به عنوان واحدی انتزاعی و دارای ساختاری مشخص بررسی می شود، در زبان شناسی نقش گرا و شناختی واحد مورد بررسی پاره گفتار^۴ است. کرافت (۲۰۰۱، ص ۲۶) پاره گفتار را "وقوع مشخص و واقعی زنجیره ای از صداها می داند که تلفظ می شود، دارای ساختاری نحوی است، و از حیث معنایی و کاربردی در بافت تعبیر می شود". در بررسی پاره گفتار حضور فرد یا افرادی که از زبان استفاده می کنند و وقوع آن در بافتی مشخص لازم است، در حالی که جمله مفهومی انتزاعی است که ایده آل گرایی^۵ در تشکیل آن، در دستور زایشی، نقش دارد (در مورد ویژگی های عمده دستور زایشی رک دبیرمقدم ۱۳۸۳ فصل اول). پاره گفتار معمولاً فی البداهه خلق می شود و لزوماً در تطابق کامل با قواعد دستوری نیست و به عبارت ساده تر حاصل کاربرد واقعی زبان است. در دستور شناختی، مانند نقش گرایی، جمله اهمیت چندانی ندارد و پاره گفتار دارای اهمیت است.

برخلاف صورت گرایان که توانش را اصل و کنش را حاصل گاه ناقص آن می دانند، دستوریان شناختی بر این نظرند که دانش زبانی حاصل کاربرد زبان است. از این رو آنان در فراگیری زبان دیدگاه فطری گرایان^۶ را قبول ندارند که دانش زبانی را حاصل نظامی ذاتی می دانند، بلکه آن را حاصل استخراج الگوها و قواعد زبانی از سوی کودکی که در

1. Compression

3. Instance

5. Idealization

2. Moment

4. Utterance

6. Nativists

معرض تجربه زبانی قرار گرفته است، می دانند.

یکی از الگوهایی که زبان را بر اساس کارکرد^۱ مطالعه کرده است، دستور شناختی^۲ لانگاکر است. این دستور در این بخش به طور خلاصه معرفی می شود.

رونالد لانگاکر، یکی از پیشگامان و مهمترین شخصیت‌های زبان‌شناسی شناختی، نظریه زبانی خود را دستور شناختی نام نهاده است (لانگاکر ۱۹۸۶). او دستور شناختی را در ۱۹۸۷ و ۱۹۹۱ در بنیادهای دستور شناختی معرفی کرد. لانگاکر در این اثر شماری از مهمترین مفاهیم زبان‌شناسی شناختی را معرفی کرد که هنوز معتبرند و از مفاهیم اصلی این دیدگاه به شمار می آیند. این مفصل‌ترین و موجزترین نظریه دستوری در دستور شناختی است که تا به امروز معرفی شده است. در این دیدگاه، زبان از همان اصول کلی پیروی می کند که سایر جنبه‌های شناختی انسان از آن پیروی می کنند. همچنین لانگاکر دستور را در معنی محدود آن، یعنی صرف و نحو، به کار نمی برد، بلکه آن را در معنای گسترده آن به عنوان دانش نظام زبان استفاده می کند. او دیدگاه حوزه‌ای به زبان را که صورت‌گرایان به آن پایبندند، قبول ندارد بلکه دستور شناختی دیدگاه نمادین به زبان دارد که در آن تمایزی میان نحو و واژگان وجود ندارد. در دیدگاه نمادین، زبان فهرستی از ارتباط میان صورت و معنی است که می تواند شامل تکواژ، واژه و ساختارهای دستوری گردد. این واحدها که لانگاکر آنها را مجموعه‌های نمادین^۳ می نامد، ویژگیهای آوایی، معنایی و دستوری در یک صورت زبانی هستند.

او تلقی زبان را به عنوان مؤلفه مستقل از سایر مؤلفه‌های شناختی مردود می داند و نحو را نیز بخشی مستقل از سایر بخشهای زبان نمی داند. از نظر وی دستور شناختی کاملاً متمایز از دیدگاههای مطرح در دستور زایشی است (لانگاکر ۲۰۰۶، ص ۲۹)، اما با دیدگاههای نقش‌گرایی قرابت دارد. او معنای زبانی را معادل مفهوم‌سازی می داند و از نظریه مفهوم‌سازی تمام مفاهیم اعم از مفاهیم قدیمی و نو، حسی، حرکتی، فیزیکی، عاطفی، اجتماعی و غیره را در بر می گیرد. او معنی را آنچنان که کتزو فودور (۱۹۶۳) به عنوان مجموعه‌ای از ویژگیهای معنایی تعریف می کردند، نمی پذیرد، بلکه آن را در ارتباط با حوزه‌های شناختی^۴ تعریف می کند. لانگاکر برای روشن شدن بحث مثالهایی مطرح می کند. مثلاً معنای آرنج را می توان در حوزه شناختی دست تعریف کرد، و در واقع دست برای آرنج یک حوزه به شمار می رود. یا مثلاً واژه آبان را در حوزه شناختی

1. Usage

2. Cognitive Grammar

3. Symbolic assemblies

4. Cognitive domains

ماه‌های سال می‌توان تعریف کرد. از این حیث معنای زبانی یک مقوله مستقل نیست و تعیین دقیق معنی نیازمند توصیف‌شناختی است (لانگاکر، ۲۰۰۶ص ۳۲). البته وی برخی از این حوزه‌ها را قابل تجزیه نمی‌داند یا به عبارتی آنها را بر اساس حوزه دیگری قابل تعریف نمی‌داند، مثل مفهوم زمان، ترکیبهای دوبعدی و سه بعدی، رنگ یا درک دما. همچنین برخی مفاهیم نیازمند توصیف در بیش از یک حوزه شناختی هستند. مثلاً مفهوم معنایی کارد در حوزه‌های معنایی مربوط به شکل آن، نقش آن برای بریدن و همنشینی آن با قاشق و چنگال قابل تعریف است.

در دستور شناختی واحدهایی که دستور زبان را می‌سازند از کاربرد زبان حاصل شده‌اند. دو فرایند انتزاع^۱ و طرحواره‌سازی^۲ در این کار نقش دارند. در انتزاع، زبان‌آموز با تجربه زبانی به مواردی برمی‌خورد که تکرار می‌شوند و او معنای این موارد را فرامی‌گیرد. طرحواره‌سازی نوعی انتزاع است، که در آن تفاوت‌های اندک کنار گذاشته می‌شود و مشترکات به شکل یک طرحواره^۳ درمی‌آیند. برای مثال در دو جمله (۱۲) کلمه داخل دارای تفاوت‌هایی است. در جمله (۱۲) الف کادو داخل فضایی محصور است اما در جمله (۱۲) ب گل داخل فضایی محصور نیست.

(۱۲) الف. کادو داخل جعبه است.

ب. گل داخل گلدان است.

زبان‌آموز با اینکه این تفاوت‌ها را می‌داند، اما در طرحواره‌سازی کلمه داخل را به عنوان یک واحد نمادین در فارسی می‌پذیرد، که در بافت‌های خاص ممکن است دارای معانی تا حدودی متفاوت باشد. در واقع مجموعه‌های نمادین چیزی جز طرحواره نیستند.

طرحواره‌سازی در بعد دستوری، محدود به صرف و نحو، نیز انجام می‌شود. به عنوان مثال زبان‌آموزی که ساختارهای (۱۳) را در فارسی می‌شنود یا به کار می‌برد، اشتراکات آنها را انتزاع می‌کند.

(۱۳) الف. به من

ب. در جعبه

ج. زیر میز

هر فارسی‌زبانی می‌داند که این سه ساختار از حیث معنایی اشتراکاتی دارند، و آن

1. Abstraction

2. Schematization

3. Schema

نشان دادن موقعیت چیزی است. اما آنان می‌توانند به طرحواره انتزاعی‌تری نیز دست یابند و آن اینکه تمام این ساختارها گروه حرف‌اضافه‌ای هستند که از حرف‌اضافه به علاوه گروه اسمی تشکیل شده‌اند. یعنی شباهت ساختاری آنان باعث می‌شود که زبان‌آموز طرحواره دستوری بیز برای آنان در نظر بگیرد. از این حیث دستور شناختی لانگاکر کاربرد بنیاد است و فراگیری طرحواره‌های دستوری مانند فراگیری طرحواره‌های معنایی است.

فهرست منابع

دبیرمقدم، محمد (۱۳۸۳) *زبان‌شناسی نظری: پیدایش و تکوین دستور زایشی*. ویرایش دوم. تهران: سمت.

صفوی، کورش (۱۳۷۹) *درآمدی بر معنی‌شناسی*، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی.

صفوی، کورش (۱۳۸۲) «بحثی درباره طرح‌های تصویری از دیدگاه معنی‌شناسی شناختی»، نامه فرهنگستان، شماره ۲۱، صص ۶۵ تا ۸۵.

Croft, William. 1991. *Syntactic Categories and Grammatical Relations: The Cognitive Organization of Information*. Chicago: University of Chicago Press.

Croft, William. 2001. *Radical Construction Grammar: syntactic theory in typological perspective*. Oxford: Oxford University Press.

Evans, Vyvyan and Melanie Green. 2006. *Cognitive Linguistics: an introduction*, Edinburgh University Press.

Greenberg, Joseph H., Charles A. Ferguson, and Edith A. Moravcsik, eds. 1978. *Universals of Human Language*. Vol. 3: *Word Structure*. Stanford: Stanford University Press.

Lakoff, George and Mark Johnson. 1980. *Metaphors We Live By*. Chicago: University of Chicago Press.

Langacker, Ronald. 1987. *Foundations of Cognitive Grammar. Vol. 1 Theoretical Prerequisites & Vol. 2 Descriptive Application*. Stanford: Stanford University Press.

Talmy, Leonard. 2000. *Toward a Cognitive Semantics. Vol. I: Concept Structuring Systems and Vol. II: Typology and Process in Concept Structuring*. Cambridge, MA: MIT Press.